

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

حدیث اخلاقی هفته (ادامه خطبه شششنبه)

حضرت (علیه السلام) بعد از این که فرمودند خلیفه اول با این که در ابتدای خلافت اقاله نمود و به مردم گفت بهتر از من برای حکومت در میان شما وجود دارد، اما در ادامه پایه خلافت خلیفه دوم را محکم و عقد خلافت او را خود منعقد نمود و این دو نفر سهم خود را از پستان خلافت با شدت گرفتند، می فرمایند «فَصَيَّرَهَا فِي حُوزَةِ خَشْنَاءٍ يَغْلُظُ كُلُّهَا وَ يَخْشَنُ مَسْهَا وَ يَكْثُرُ الْعِتَارُ فِيهَا وَ الْإِعْتِدَارُ مِنْهَا».

خلیفه اول متوجه مسائل بعد از خود نبود و ندانست با خلافت چگونه رفتار نماید لذا خلافت را در حوزه - به معنای ناحیه و طبیعت. حوزه و حیات نیز از یک ماده هستند به معنای به دست آوردن - «خشناء» قرار داد؛ یعنی خلافت را تحویل انسانی داد که خشونت صفت بارز او بود. نه این که حکومت را در اختیار شخص معتدل و عاقل قرار بدهد. نکته قابل توجه این که حضرت (علیه السلام) می فرمایند حکومت باید مبرای از خشونت و حاکم نباید انسان خشن، غضب آلود و تندخو باشد.

تفاوت میان خشونت و قاطعیت

البته خشونت و قاطعیت دو امر متفاوت هستند؛ یعنی حاکم در مقابل دشمن یا نسبت به اجرای احکام اسلام یا نسبت به رعایت قانون باید قاطع باشد. ریشه قاطعیت به عقل باز می گردد لذا اگر شخصی در مقابل دشمن قاطع نباشد یا به او اعتماد نماید و حرفش را گوش دهد، نشانه ضعف عقل او است. بر انسان لازم است تمام راه های ورود دشمن برای سیطره را ببندد.

از صفات برجسته مرحوم امام (رضوان الله تعالی علیه) قاطعیت بود. زمانی که ایشان در پاریس تشریف داشتند، برخی انقلابی های ایرانی - از غیر روحانیون - به ایشان پیشنهاد دادند که حکومت یعنی نخست وزیر و سایر وزراء در اختیار شما قرار بگیرد، اما سلطنت شاه باقی بماند. ایشان فرمود نه شاه باید برود؛ چون امام فهمیده بود که ریشه مشکلات و فساد، شخص شاه و حکومت پهلوی است.

اما ریشه خشونت، عقل نیست و اتفاقاً خشونت مقابل عقل است؛ چرا که اگر انسان عقل را کنار بگذارد، خشونت به سراغ او می آید.

امام صادق (علیه السلام) در مورد غضب می‌فرماید «الْغَضَبُ مُمَحَقَّةٌ لِقَلْبِ الْحَكِيمِ وَقَالَ مَنْ لَمْ يَمْلِكْ غَضَبَهُ لَمْ يَمْلِكْ عَقْلَهُ»^[1] غضب قلب حکیم را شکافته و تکه تکه می‌نماید؛ کنایه از این‌که غضب برای شخص، قلب ثابتی که بتواند درست فکر کند باقی نمی‌گذارد و کسی که مالک غضب خود نباشد مالک عقلش هم نیست؛ یعنی غضب مخالف با عقل است.

در محیط خانواده نیز باید سعی نمائیم که غضب نداشته باشیم. بلکه شخصی که در خانواده غضب می‌نماید ظاهراً سلطه پیدا می‌کند اما نه می‌تواند خانواده را حفظ کند و نه فرزندان را تربیت کند. نتیجه غضب در منزل تنفر و سرکشی اعضاء خانواده است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید «لَا نَصَبَ أَوْجَعُ مِنَ الْغَضَبِ»^[2] هیچ دردی بدتر از غضب نیست و اگر شخصی این صفت را در خود معالجه ننماید ریشه‌دار شده و انسان را هلاک می‌نماید. لذا لازم است انسان در محیط اجتماع و خانواده غضب را کنار بگذارد.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید «الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ»^[3] انسانی که غضب می‌نماید سبب می‌شود دروغ بگوید، فحش بدهد، اهانت کند، ناسزا بگوید، حق و ناحق کند و... که ریشه تمام این زشتی‌ها غضب است.

امام باقر (علیه السلام) از قول پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل می‌فرماید که «مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ عَنِ النَّاسِ كَفَّ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَنْهُ عَذَابَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^[4] نکته قابل توجه ارتباط بین فرو بردن خشم در دنیا و غضب ننمودن خدای تبارک و تعالی در روز قیامت است. از این تعبیر معلوم می‌شود که «کظم غیظ» مسئله‌ای بسیار مهمی است؛ لذا خدای تبارک و تعالی برای تربیت انسان اصرار دارد که انسان غضب را کنار بگذارد و عقل را حاکم قرار بدهد.

از صفات یک روحانی و یک عالم ربانی، متانت و آرامی است که این صفات با قاطعیت منافات ندارد؛ به این معنا که در مسائل روزمره نباید غضب اولین قوه‌ای باشد که شخص از آن استفاده نماید؛ لذا در اسلام هم حاکم و هم اشخاص باید خشونت را کنار بگذارند.

ادامه بیان خطبه

حضرت (علیه السلام) در ادامه می‌فرماید «يَغْلُظُ كَلِمَهَا» که «کلم» به معنای زخم است و «کَلِمَتُهُ كَلِمًا» یعنی «جرحته». به کلام، کلام می‌گویند چرا که در شنونده تأثیر گذاشته و جراحتی در او ایجاد می‌نماید. از خصوصیات خلیفه دوم این بود که کلامش غلیظ، تند و به طور کلی درشت‌گو بود.

مرحوم خوئی (رحمه الله) در شرح نهج البلاغه در مورد این تعبیر از قول مرحوم بحرانی (رحمه الله) می‌فرماید «فَانَّ الضَّرْبَ بِاللِّسَانِ أَعْظَمُ مِنْ وَخْزِ السِّنَانِ» یعنی گاهی تندی زبان از تیزی سنان و نیزه بدتر است. گاهی اوقات انسان کلمه‌ای می‌گوید که سبب می‌شود شخصی را آتش بزند. لذا شاعر می‌گوید:

«جراحات السَّنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان»

یعنی جراحات سنان و نیزه قابل التیام است اما اگر کسی با زبان دیگری را آزد، قابل التیام نیست.^[5]

حضرت (علیه السلام) در ادامه می‌فرمایند «وَيَخْشَنُ مَسْهَاً» مرحوم خوئی (رحمه الله) در مورد این عبارت فرموده است «أَي تَوْذِي وَ تَضَرُّ مِنْ يَمْسِهَا» یعنی هر شخصی که با او ارتباط داشت را اذیت می‌نمود.

سپس از قول مرحوم بحرانی (رحمه الله) نقل می‌نماید که ایشان فرموده است «و هي كناية عن خشونة طباعه المانعة من ميل الطباع إليه المستلزمة للأذى كما يستلزم من الأجسام الخسنة» یعنی طبع خشنی داشت که دیگران تمایل نداشتند با او حرف زده و ارتباط با او برقرار نمایند و زمانی که لازم بود با او ارتباط برقرار نمایند اذیت می‌شدند.^[6]

راجع به خشونت خلیفه دوم در تاریخ مطالب زیادی وجود دارد؛ مثلاً خلیفه دوم زن حامله‌ای را احضار کرده بود که زن در اثر شدت هیبت او سقط جنین نمود.^[7]

یا مثلاً خلیفه دوم در روزهای آخر حیاتش به عده‌ای که اطرافش نشسته بودند گفت همه شما طمع در خلافت و جانشینی من را دارید. زیر گفت ما نسبت به تو اسبق اسلاماً هستیم و همچنین ما از تو به پیامبر نزدیکتر بودیم؛ چرا صلاحیت نداشته باشیم؛ ابو عثمان جاحظ می‌گوید زیر چون می‌دانست ساعات آخر عمر خلیفه دوم است، این حرف را زد و إلا جرأت نمی‌کرد در مقابل خلیفه دوم نفس بکشد.^[8]

سپس حضرت (علیه السلام) می‌فرمایند «وَيَكْثُرُ الْعِتَارُ فِيهَا وَ الْإِعْتِدَارُ مِنْهَا» یعنی حوزه حکومت را در اختیار کسی قرار داد که لغزش او بسیار زیاد بود و دائماً اشتباه می‌کرد و به آن اعتراف می‌نمود. اشتباهات خلیفه دوم در تاریخ و کتب اهل سنت فراوان آمده است؛ منتهی آن‌ها این مسائل را حمل بر اجتهاد می‌نمایند.

خلاصه مباحث گذشته

بحث در اقسام وضع است که در این بحث باید سه مرحله را طی نمود: الف- تصویر مسئله؛ یعنی عام و خاص به چه معنا است؛ ب- امکان وقوعی؛ یعنی مثلاً امکان دارد وضع عام و موضوع له خاص باشد و یا بالعکس؛ ج- وقوع خارجی؛ یعنی آیا این اقسام اربعه مثال عینی واقعی دارد یا خیر؟

در مورد مرحله اول که معنای خاص و عام بود برخی تعبیرات را بیان نمودیم.

ادامه بیان مراد از عام و خاص

مرحوم محقق عراقی (رحمه الله) در مقابل مشهور معنای دیگری را برای عموم مطرح کرده است. مشهور می‌گفتند وضع عام موضوع له عام، یعنی واضع معنای کلی معرّات از خصوصیات افراد را در نظر می‌گیرد و به صورت کلی می‌گوید حیوان ناطق، صرف نظر از این‌که در ذهن یا در خارج و یا در ضمن زید، عمرو یا بکر موجود باشد.

اما مرحوم محقق عراقی (رحمه الله) می‌گوید تصویر دیگر این است که با فرض دو مقدمه، عام را در ضمن خصوصیات و نه معرّای از خصوصیات در نظر بگیریم:

مقدمه اول: در عالم خارج موجودات مختلفی داریم که خالق آن‌ها خدای تبارک و تعالی است؛ مانند ملائکه، آسمان، زمین، انسان، حیوان، جمادات، نباتات و... که در تمام این‌ها، وجود منتشری در عالم خارج موجود است.

مقدم دوم: افراد کلی طبیعی که در عالم خارج موجود هستند، هر کدام حصه‌ای از این کلی طبیعی به شمار می‌آیند؛ مثلاً زید، عمرو، بکر و... حصه‌ای از حیوان ناطق هستند که از این‌ها عنوان کلی «حیوان ناطق» انتزاع می‌شود و لفظ انسان را در مقابل این معنای کلی قرار می‌دهد.

این عنوان کلی امری ذاتی است که این مصادیق در آن با یک‌دیگر اشتراک دارند و اگر چنین نباشد نمی‌توانیم مفهومی واحد را از آن‌ها انتزاع نمائیم؛ لذا این کلی طبیعی به وجود منتشر بین افراد خارجی خود موجود است.

سپس می‌فرمایند هر چند در خارج کلی موجود در ضمن افراد است و هر صورت ذهنی یک فرد خارجی دارد، اما در عالم ذهن قدرت تصور تمام صور ذهنیه وجود ندارد؛ لذا با یک مفهوم اجمالی حاکی از این صور ذهنیه، تمام این صور را تصور می‌کند و این لفظ کلی را در مقابل این مفهوم اجمالی قرار می‌دهد.

به بیان دیگر عالم ذهن با کلی طبیعی در عالم خارج تفاوت دارد؛ به این بیان که اولاً اینجا صور ذهنیه را در نظر گرفته‌است و ثانیاً قدرت بر تصور تمام صور ذهنیه ندارد. در حالی که تمام حصه‌ها در عالم خارج موجود هستند اما تک تک این حصه‌ها قابل تصور در ذهن نیستند.

در نتیجه از یک مفهوم اجمالی استفاده کرده و می‌گوئیم لفظی که به صورت مجمل بر تمام اینها دلالت دارد و به صورت مجمل حاکی از اینها باشد را در نظر می‌گیریم که این هم نوع دیگری از وضع عام است.^[9]

تفاوت معنای مشهور و معنای مرحوم محقق عراقی (رحمه‌الله)

شاید کسی بگوید بین معنایی که مرحوم محقق عراقی (رحمه‌الله) برای عام بیان نمودند، با معنای مشهور چه تفاوتی وجود دارد؟ چهار فرق بین این دو معنا به ذهن می‌رسد:

فرق اول: بنابر معنای مشهور متصور، خود منتزع یعنی عام و مفهوم کلی حیوان ناطق است که از حصه‌های خارجی انتزاع می‌شود.

اما بنابر معنای مرحوم عراقی (رحمه‌الله) متصور، منتزع نیست بلکه متصور منشأ انتزاع است؛ به این بیان که صور ذهنیه‌ای را از راه تصور یک مفهوم اجمالی به ذهن آورده و تصور می‌نمائیم. پس در حقیقت متصور همان صور ذهنیه است اما صور ذهنیه را در قالب یک مفهوم اجمالی تصور کردیم.

فرق دوم: معنای عام طبق نظر مشهور موجود مستقل در ذهن است؛ یعنی حیوان ناطق را به صورت یک مفهوم مستقل می‌توان تصور نمود. اما طبق معنای مرحوم عراقی (رحمه‌الله) مفهوم اجمالی در ضمن افراد و خصوصیات تصور می‌شود و تصور آن بالاستقلال نیست.

فرق سوم: روی قول مشهور وضع محتاج به واسطه و آلت در تصور نیست؛ به این معنا که برای تصور حیوان ناطق به حصص مختلف نیاز نداریم و کلی حیوان ناطق را بالاستقلال تصور می‌نمائیم.

اما طبق معنای مرحوم عراقی (رحمه‌الله) چون قوام مفهوم اجمالی به این افراد و خصوصیات است، با قطع نظر از خصوصیات قابل تصور نیست بلکه باید خصوصیات وجود داشته باشند و نقش آلت را ایفاء نمایند.

فرق چهارم: بنابر قول مشهور دالّ یا لفظ تنها بر مفهوم کلی دلالت دارد؛ مثلاً زمانی که می‌گوئیم انسان، فقط بر کلی حیوان ناطق دلالت دارد. اما بنابر نظر مرحوم عراقی (رحمه‌الله) انسان بر کلی در ضمن افراد و خصوصیات دلالت دارد.

و صلّى الله على محمد و آله الطاهرين

[1] □ الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص: 305.

[2] □ تحف العقول، النص، ص: 93.

[3] □ الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص: 303.

[4] □ الكافي (ط - الإسلامية)، ج2، ص: 305.

[5] □ منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج3، ص: 58.

[6] □ منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج3، ص: 58.

[7] □ «و استدعى عمر امرأة ليسألها عن أمر و كانت حاملاً فلشدة هيبتها ألقت ما في بطنها...» شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج1، ص: 174.

[8] □ «أن عمر لما طعنه أبو لؤلؤة و علم أنه ميت استشار فيمن يوليه الأمر بعده فأشير عليه بابنه عبد الله فقال لاها الله إذا لا يليها رجلان من ولد الخطاب حسب عمر ما حمل حسب عمر ما احتقب لاها الله لا أتحمّلها حيا و ميتا ثم قال إن رسول الله مات و هو راض عن هذه الستة من قريش علي و عثمان و طلحة و الزبير و سعد و عبد الرحمن بن عوف و قد رأيت أن أجعلها شورى بينهم ليختاروا لأنفسهم ثم قال إن أستخلف فقد استخلف من هو خير مني يعني أبا بكر و إن أترك فقد ترك من هو خير مني يعني رسول الله ص ثم قال ادعوهم لي فدعوهم فدخلوا عليه و هو ملقى على فراشه يجود بنفسه. فنظر إليهم فقال أ كلّم يطمع في الخلافة بعدي فوجموا فقال لهم ثانية فأجابه الزبير و قال و ما الذي يبعدنا منها وليتها أنت فقمّت بها و لسنا دونك في قريش و لا في السابقة و لا في القرابة. قال الشيخ أبو عثمان الجاحظ و الله لو لا علمه أن عمر يموت في مجلسه ذلك لم يقدم على أن يفوه من هذا الكلام بكلمة و لا أن ينبس منه بلفظة...» شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج1، ص: 185.

[9] □ أحدها: انّ تصوّر عموم الوضع و الموضوع له، تارةً بنحو هو المشهور من تصوّر معنى مستقل في الوجود عارياً عن صور الخصوصيات المفردة الخارجيّة كمفهوم الحيوان أو غيره مثلاً و وضع اللفظ له، و أخرى بنحو آخر من تصوّر معنى ملاصق مع صور الخصوصيات الفردية بحيث كان لازمه عدم مجيئه في الذهن إلّا في ضمن صور أشخاص [الافراد] فيضع اللفظ لتلك الجهة الضمنية المحفوظة في ضمن صور الأفراد بلا دخول خصوصياتها تحت اللفظ. و لئن شئت توضيح المرام بأزيد من ذلك فاسمع: إنّ الأفراد الخارجيّة من كلّ ماهيّة و ان لم [تكن] في الخارج إلّا مشتملة على حصّة من الطبيعي غير الحصّة [المشتمل] عليها [غيرها] بداهة تكثر وجود الطبيعي خارجاً و لا معنى له إلّا بتخلّل العدم بين مراتب وجوده في الخارج، و إلّا يلزم وحدة وجود الأفراد الخارجيّة بوحدة عدديّة، و لم يلتزم به ذو مسكة، و لذا قيل بأنّ الطبيعي مع الأفراد كنسبة الآباء و لكن مع ذلك لا شبهة في أنّ جهة وجود الطبيعي - بما هو وجوده السعي - محفوظة في هذه الحصص و المراتب و هي الواحدة بالوحدة الذاتية المنتزعة [عنها] جنسه و فصله و يترتب عليه الآثار المشتركة بل هو المنشأ لانتزاع مفهوم واحد عن الافراد، كيف، و يستحيل انتزاعه من المتكثّرات بما هي متكثّرات خارجيّة و يعبر عنه أيضاً بالوحدة السنخية بين العلّتين معلول واحد، بل و بين كلّ علّة و معلول.» مقالات الأصول، ج1، ص: 72.